

بوستان صفا

بسوز درغم دل تا ز شوق جان گردی
رها ز مفسده و کید این جهان گردی

دو روز عمر چه ارزد در این سراچه خاک
بکوش تا که سروشی بر آسمان گردی

ز دام تن برهان خویش و چون نسیم سحر
به بوستان صفا آکه گلستان گردی

به بند نفس اسیری چو تخته بند تنی
کمند نفس رها کن که لامکان گردی

جواز وصل که آسان نمی دهند به کس
بجز که بر سر این راه امتحان گردی

حریم راحت جان آسمان بی طمعی است
طمع ببر که در این خانه میهمان گردی

به اشک صبحگاهان زنگ کید و مکر بشوی
که همچو ماه، درخشان و درفشان گردی

رضا شاپوریان
جمعه دوم اکتبر ۱۹۹۸